

## استالینیزم و بلشویزم

دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه کارگر و پیشرو آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحلی که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد. در چنین شرایطی وظیفه پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرائی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای بچنگ آمده را نامیسر می سازد، دست کم بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک بدست آمده بکوشد، زیرا خون بهای گرانی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهانی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالیکه تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیشرونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

### ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

شکست های بزرگ تاریخی بطرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یکسو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توانگر گشته است، با تمام وسائل از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند،

سانتریست ها و آماطورهای بوالهوس از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند.

از این نوع موارد رجعت ایدئولوژیک، که غالباً شکل سجود در مقابل ارتجاع به خود می گیرند، نمونه های فراوانی می توان نشان داد. کلیه ادبیات بین الملل دوم و سوم و اقمار گردان بدور آن در دفتر لندن چنین نمونه هائی هستند. کوچکترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی یک کلمه تازه در باره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و بخصوص دلواپسی های مذبحخانه ی بورکراسی برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد. کافیست بوی مشمنزکننده ده سطر از هیلفردینگ و اتوبائر به مشام تان برسد تا به این فساد واقف شوید. تنوریسین های کمینترن که حتی ارزش نام بردن هم ندارند. دیمیتروف معروف همانقدر نادان و عامی است که یک دکاندار مست در گوشه ی میخانه. این حضرات بدلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آرا ارزان به هرزگی سپرده اند. اما این افراد فعلاً مورد نظر ما نیستند، برگردیم به "نوطلبان".

ویلی اشلام کمونیست سابق اتریشی، اخیراً جزوه ای در باره محاکمات مسکو نوشته است، تحت عنوان "دیکتاتوری تزویر". اشلام روزنامه نگار با استعدادی است، که عمدتاً به مسائل سیاسی روز می پردازد. انتقادات او از دسیسه های محاکمات مسکو و پرده برداری هایش از مکانیزم شکنجه روحی "اعترافات از روی میل"، عالی است. لیکن او خود را به این محدود نمی کند: او خواستار ایجاد تنوری نوینی برای سوسیالیزم است که در آینده ما را در مقابل شکست ها و توطئه ها بیمه کند. اما از آنجا که اشلام اصولاً تنوری نمی فهمد و روشن است که به تاریخ تکامل سوسیالیزم آشنائی ندارد کاملاً به سوسیالیزم قیل از مارکس رجعت می کند، آن هم نوع آلمانی آن که عقب افتاده ترین، احساساتی ترین، و کسل کننده ترین نوع آن است. اشلام دست از دیالکتیک و مبارزه طبقاتی می کشد، چه رسد به دیکتاتوری

پرولتاریا. مسأله تحول جامعه برای او به سطح تحقق برخی از حقایق "جاودانه" اخلاقی تنزل کرده که از آن بشر را حتی تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری نیز می‌توان اشباع نمود. تلاش ویلی اشلام برای نجات سوسیالیزم از راه تزریق این سرم‌های اخلاقی با استقبال شادمانه و فخرآمیز نشریه‌ی کرنسکی "روسیه نوین" (نشریه قدیمی محلی روسی که اکنون در پاریس انتشار می‌یابد)، مواجه گشته است: همانطور که ناشران بدرستی نتیجه‌گیری می‌کنند، اشلام به اصول سوسیالیزم واقعی روسی رسیده است، که از مدت‌ها پیش در مقابل سختی و ناهنجاری مبارزه‌ی طبقاتی، مشی مقدس ایمان، امید و نوع پرستی را عرضه کرد. دکترین "بدیع" سوسیال رولوسیونر "روسی در صغری کبرای" "تنوریک" خود، صرفاً رجعت قهقرائی به سوسیالیزم پیش از ماه مارس (۱۸۴۸!) آلمان را مجسم می‌دارد. لیکن غیرمنصفانه خواهد بود اگر در مقوله‌ی تاریخ شکل‌گیری عقاید، از کرنسکی بیش از اشلام طالب دانش جامع‌تری بشویم. مهمتر از همه این واقعیت است که کرنسکی که دم از اشتراک مساعی با اشلام می‌زند، زمانی که در رأس حکومت قرار داشت، محرک تعقیب و شکنجه بلشویک‌ها بجرم جاسوسان ستاد ارتش آلمان بود: یعنی همان دسیسه‌هایی که امروزه اشلام علیه آن مطلق‌های ماوراء طبیعی بیدزده‌ی خود را بسیج می‌کند.

مکانیزم روانی ارتجاع ایدنولوژیکی اشلام و نظایر او بهیچوجه پیچیده نیست. این حضرات مدت‌زمانی به یک جریان سیاسی ملحق می‌شوند که به مبارزه‌ی طبقاتی سوگند یاد کرده، در کلام خواستار ماتریالیزم دیالکتیک می‌بود اگر چه نه در اندیشه. این جریان‌ها چه در اتریش و چه در آلمان به نتایجی فجیع منجرگشتند. اشلام در بست باین استنتاج کلی می‌رسد که: این در نتیجه‌ی دیالکتیک و مبارزه طبقاتی است! اصلاح‌طلب ما از آنجا که سطح مکاشفه را به تجربیات تاریخی و... معلومات شخصی محدود نموده است، در تجسس کلمات در بقچه‌ی بی‌مصرف و مندرسی سقوط می‌کند که آنرا دلیرانه نه تنها علیه بلشویزم بلکه علیه مارکسیزم نیز بکار می‌برد.

در نظر اول داغ ارتجاع ایدنولوژیکی اشلام ابتدائی تر از آن بنظر می آید (از مارکس ... تا کرنسکی!) که قابل مکت باشد.

مع الوصف بسیار آموزنده است: دقیقاً در بدویت خود، مخرج مشترک سایر اشکال ارتجاع را نمایان می سازد، بخصوص آن اشکالی که بلشویزم را یکسره تقبیح می کنند.

### "بازگشت بسوی مارکسیزم"؟

مارکسیزم والاترین تجلی تاریخی خود را در بلشویزم بدست آورد. تحت رهبری بلشویزم، اولین پیروزی پرولتاریا بثمر رسید و نخستین دولت کارگری مستقر گردید. هیچ چیز قادر نخواهد بود این واقعیات را از سینه ی تاریخ حذف نماید. اما از آنجا که انقلاب اکتبر در شرایط کنونی به پیروزی بورکراسی منجر گردیده است، با سیستم اختناق، چپاول، و تحریفش- بقول اشلام "دیکتاتوری تزویر"- بسیاری از ذهن های سطحی و ظاهرپرست به ورطه ی این نتیجه گیری می جهند که: بدون انکار بلشویزم، نمی توان به مبارزه بر علیه استالنیزم پرداخت. اشلام همانطور که به نقد می دانیم، پا را فراتر می گذارد: بلشویزم، که در انحطاط خود به استالنیزم مبدل گردید، خود از مارکسیسم برخاست، نتیجتاً نمی شود با تکیه به اصول مارکسیستی با استالینیزم مبارزه کرد. حضرات دیگری که در تعداد فزون تر ولی ناپیگیرتر می باشند، برعکس می گویند: "ما باید از بلشویزم بسوی مارکسیزم برگردیم." از چه راهی؟ به کدام مارکسیزم؟ قبل از آن که مارکسیزم در قالب بلشویزم "ورشکسته" شود، مارکسیزم در قالب سوسیال دموکراسی داغان شده بود. آیا معنای شعار "بازگشت به مارکسیزم"، جهش از بالای سر بین الملل دوم و سوم... بسوی بین الملل اول است؟ اما آن هم در زمان خود متلاشی گردید. بدین سان در تحلیل نهائی، مسئله رجعت... به مجموعه ی آثار مارکس و انگلس مطرح می شود. این

جهش حماسی را می‌توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می‌توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود برسیم. با از قلم انداختن چندین دهه مبارزات تنوریک و سیاسی از جمله بلشویزم و انقلاب اکتبر؟ هیچ یک از کسانی که بلشویزم را بمثابة یک "ورشکستگی" تاریخی طرد می‌کنند، تا بحال روند دیگری نشان نداده‌اند. بنابر این برای آنها مسأله با توصیه مطالعه "سرمایه" فیصله پیدا می‌کند. ما با این توصیه مخالفت نمی‌کنیم. ولی بلشویک‌ها نیز "سرمایه" را مطالعه کرده بودند، آنهم نه با چشمان بسته. لیکن این امر از انحطاط دولت شوروی، و روی صحنه آمدن محاکمات مسکو جلوگیری ننمود. پس چه باید کرد؟

### آیا می‌توان مسؤولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

آیا بدانگونه که ارتجاعیون ادعا می‌کنند، استالین خود اظهار می‌دارد، منشویک‌ها، آنارشویست‌ها و برخی از عناصر چپ نمای مکتبی، که خود را مارکسیست می‌پندارند، معتقدند، استالینیزم فرآورده‌ی مشروع بلشویزم است؟ اینان می‌گویند، "ما این امر را همواره پیش بینی می‌نمودیم". "با تحریم سایر احزاب سوسیالیستی، منع آنارشویست‌ها و برقراری دیکتاتوری بلشویکی در شوراهای، انقلاب اکتبر تنها می‌توانست به دیکتاتوری بورکراسی منجر گردد. استالین تداوم و در عین حال ورشکستگی لنینیزم می‌باشد".

نقص این استدلال از یکسان دانستن بلشویزم، انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می‌گیرد. تکامل تدریجی بلشویزم در فضای خلاء، جانشین پروسه‌ی تاریخی مبارزه نیروهای متخاصم گردیده است. بلشویزم، لیکن صرفاً یک گرایش سیاسی است که به طبقه‌ی کارگر جوش خورده است ولی با آن یکسان نیست. در اتحاد جماهیر شوروی، گذشته از طبقه کارگر، یکصد میلیون دهقان،

ملیت‌های مختلف، در میراثی از ستم، فقر و جهالت زیست می‌کنند. دولتی که بلشویک‌ها بنا کردند، نه تنها انعکاسی است از عقاید و اراده‌ی بلشویزم، بلکه همچنین بازتابی است از سطح فرهنگی کشور، از ترکیب اجتماعی جمعیت، شدت اختناق گذشته‌ی بربری و بیش از آن بربریت امپریالیزم جهانی. وانمود کردن پروسه انحطاط دولت شوروی، بمثابة سیر تکاملی بلشویزم خالص، تجاهل یک واقعیت اجتماعی تحت لوای یکی از عناصر این واقعیت است که بکمک منطق صرف منفرد شده است. کافی است چنین خطای ابتدائی را بنام صحیح آن بخوانیم تا هرگونه رد پای آن را محو کنیم.

بلشویزم، هویت خود را بهیچوجه چه با انقلاب اکتبر و چه با دولت شورائی زاده‌ی آن یکسان نمی‌دانست. بلشویزم خود را یکی از عوامل تاریخ بشمار می‌آورد، عامل "آگاه" - عاملی پراهمیت ولی نه تعیین‌کننده. ما هرگز مرتکب ذهنی‌گرایی تاریخی نگشتیم. ما عامل تعیین‌کننده را - بر اساس نیروهای تولیدی موجود - در مبارزه طبقاتی، نه صرفاً در مقیاس ملی، بلکه در سطح بین‌المللی می‌دانستیم.

زمانی که بلشویک‌ها به گرایش‌های دهقانان که خواستار مالکیت خصوصی بودند امتیاز دادند، مقررات سختی برای عضویت حزب تدوین نمودند، حزب را از عناصر بیگانه تصفیه نمودند، سایر احزاب را تحریم کردند، "سیاست اقتصادی نوین" را تنظیم نمودند، امتیاز ایجاد کارخانجات را اعطاء کردند، یا قراردادهای دیپلماتیک با دول امپریالیستی منعقد کردند، آنان از این واقعیت اساسی که از لحاظ تنوریک از بدو امر بر آنان روشن بود، به این استنتاجات می‌رسیدند: که تسخیر قدرت، با تمام اهمیتی که فی‌نفسه دارا است، اضطراباً حزب را به حاکم مقتدر پروسه تاریخی تبدیل نمی‌کند. حزب بعد از تصرف دولت، با در دست داشتن قدرتی که پیش از این دست نیافتنی بود، مطمئناً قادر است بر تکامل و بسط جامعه تأثیر بگذارد؛ لیکن خود نیز در عوض بمراتب شدیدتر تحت تأثیر سایر عوامل جامعه قرار می‌گیرد. مثلاً امکان دارد

در صورت وقوع حمله‌ی مستقیم نیروهای متخاصم از قدرت بیفتند. امکان دارد، در صورت آهنگ کُندتری از تحولات، در حین ابقای قدرت خود به پوسیدگی درونی دچار شود. این دیالکتیک پروسه تاریخی دقیقاً همان نکته ایست که منطق دان‌های سکتاریستی که در انحطاط استالینیستی برهان معدوم‌کننده‌ی او بر علیه بلشویزم می‌جویند، درک نکرده‌اند.

جوهر حرف این آقایان اینست: حزب انقلابی که حامل تضمینی درمقابل انحطاط درونی خود نیست بدرد نمی‌خورد. با چنین استدلالی طبیعی است که بلشویزم محکوم می‌گردد: قدرت جادویی که ندارد. معه‌ذا این استدلال از ریشه غلط است. طرز تفکر علمی به یک تحلیل مشخص نیازمند است: چگونه و به چه دلیل حزب رو به انحطاط گذاشت؟ تا به امروز هیچکس غیر از خود بلشویک‌ها چنین تحلیلی عرضه نکرده است. آنان برای انجام این کار احتیاجی به بریدن از بلشویزم نداشتند، برعکس آنچه که برای روشن نمودن عاقبتش ضروری بود، در مخزن ذخایر بلشویزم یافتند. آنان بدین نتیجه رسیدند: محققاً استالینیزم، اگر چه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، "در دامن بلشویزم رشد کرد"؛ نه در جهت تأیید انقلابی بلکه بمنزله‌ی نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو بهیچوجه یکسان نیست.